



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

# سیاست: دیالکتیکی بیان گریز

## سخنرانی آلن بدیو

ترجمه‌ی: مهدی فیضی



مرداد ۱۴۰۰

فکر می‌کنم که امروز، پس از قرن گذشته، بتوانیم [؟] از یک سیاست انقلابی کلاسیک سخن بگوییم. و تز من این است که ما فراسوی آن سیاست انقلابی کلاسیک هستیم. به اعتقاد من مهم‌ترین مشخصه‌ی آن سیاست، همان چیزی است که من دیالکتیک بیان‌گر می‌نامم. بی‌شک، همان‌طور که اسلاوی ژیزک پیش از ظهر گفت، پیکار سیاسی و قیام، انقلاب و مانند آن، در تصور کلاسیک نیز معلول‌های ساختاری نیستند: آن‌ها لحظه هستند، و ما باید لحظه را دریابیم، شرایطمان را نام ببخشیم، و از این قبیل. اما سرانجام، لحظه، پیکار سیاسی، تضادهای اجتماعی را بیان می‌کند و تمرکز می‌دهد و به همین دلیل است که خیزش می‌تواند منحصراً تکین و عام باشد: منحصراً تکین، چرا که لحظه است، لحظه‌ی محض، و عام است، زیرا عاقبت این لحظه، عمومیت تضادهای بنیادین را بیان می‌کند.

به همین ترتیب - و این بخش دیگری از دیالکتیک بیان‌گر است - حزب انقلابی، سازمان انقلابی، طبقه‌ی کارگر را نمایندگی می‌کند. و سرانجام حکم مشهور لنین را درباره‌ی جوهر مارکسیسم داریم: «توده‌ها به طبقه‌ها تقسیم می‌شوند، طبقه‌ها توسط احزاب بازنمایی یا بیان می‌شوند، و احزاب توسط سران‌شان اداره می‌شوند». پس در نهایت چیزی داریم که از کنش تاریخی یا [؟] تاریخی توده‌ها به برخی نام‌های خاص می‌رسد. نام یک سرکرده‌ی بزرگ حزب، بیان نمادین هر شدن جریان سیاسی است. به لحاظ فنی، می‌توانیم بگوییم که برای رسیدن از لحظه‌ی خلاقیت توده‌ها به توجه و تأمل راستین تضادهای طبقه‌های اجتماعی، باید که در پناه قدرت یک نام خاص باشیم. و به همین دلیل است که تمام گرایش‌های سیاسی قرن اخیر، ذیل نام‌های خاص قرار می‌گیرند: لنینیسم، استالینیسم، تروتسکیسم، کاستروویسم، و مانند آن. و نیز به همین دلیل است که امروزه مسئله‌ی رهبری، مسئله‌ی جایگاه نام‌های خاص در میدان سیاست - که مسئله‌ی ژیزک هم بود - مسئله‌ی بسیار مهمی است. چرا که این تصور از توده‌ها، طبقه‌ها، نام‌های خاص - که تصور نسبت میان خاص‌بودگی و عام‌بودگی، خاص‌بودگی نام خاص و عام‌بودگی مطلق کنش توده‌ها نیز هست - تصور بسیار دقیقی است. اما چه‌بسا این تصور اشباع شود یا پایان پذیرد. پس هدف من امروز کوشش برای گشودن راهی به یک تصور بیان‌گریز از دیالکتیک سیاسی است، به فهمی از دیالکتیک سیاسی چه‌بسا بدون ختم‌شدن کنش توده‌ها به نامی خاص. و در این فهم تازه، سیاست انقلابی بیان تمرکز بر تضادهای اجتماعی نیست، آن سیاست راه تازه‌ای از اندیشیدن و انجام کنش‌های جمعی است.

در این راه، فرایند سیاسی بیان نیست، بیانی تکین، بیان واقعیت عینی، بلکه به یک معنا از این واقعیت جدا می‌شود. فرایند سیاسی نه یک فرایند بیان‌گری، بل فرایند جدایی است. دقیقاً به‌مانند نگرش

افلاطونی به دیالکتیک، حقیقت از عقاید جدا می‌شود. یا همان‌طور که امروز صبح نیز دیدیم، در برداشت لکانی، حقیقت از معرفت جدا می‌شود. این نه تضاد، نه نفی، بلکه جدایی است.

پس، همان‌طور که می‌توانید ببینید، من در واقع از سیاست حقیقت حرف می‌زنم، چرا که از امکان - از امکان منطقی و واقعی - سیاست جدایی حرف می‌زنم. در میدان واقعی سیاست امروز، که گونه‌ای میدان خرابه است، یا میدان جنگی بدون لشکر و نیرو، از یک سو یک سیاست مرتجعانه - لیبرالیسم و مانند آن - را داریم که مفهوم تعیین‌کننده‌اش در میدان سیاسی، قانون است و نظم، که حافظ قدرت و ثروت‌اند، و در دیگر سو، سیاست انقلابی که مفهوم تعیین‌کننده‌اش میل جمعی است، میل به جهان تازه‌ای از صلح، عدالت، و مانند آن. و دیالکتیک بیان‌گر، امروزه رابطه‌ی بُعد محافظه‌کارانه قانون با بُعد خلاقانه‌ی میل است. ما باید نشان دهیم که در میدان دیالکتیک بیان‌گریز، حقیقت سیاسی واقعی فراسوی این تقابل است، فراسوی تضاد قانون و میل، یا فراسوی این‌همانی قانون و میل.

من بحث را از جایی بسیار دور از این مقدمه آغاز می‌کنم. در واقع از یک لطیفه‌ی منطقی شروع می‌کنم. فرض کنید که ظرفی دارید، در کل پر از میوه‌های خوشمزه: سیب‌ها، گلابی‌ها، توت‌فرنگی‌ها، آلوچه‌ها، و مانند آن. می‌توانید ببینید که آن سرآغاز یک میل واقعی است، آن ظرف میوه ... بعد از خوراک ماهی و سیب‌زمینی سرخ‌کرده‌ی امروز من! اما روزی می‌آید، روزی که نمی‌دانیم چرا ناگهان ظرف میوه کاملاً تغییر می‌کند. درون ظرف سیب، گلابی، توت‌فرنگی، آلوچه و باقی میوه‌ها را می‌بینیم، اما در دل ترکیب زنده‌ای از سنگ‌ها، صدف‌ها، تکه‌های خشکیده‌ی لجن، وزغ مرده، و تیغ‌ها. و شما می‌توانید ببینید که آن ترکیب سرآغاز مطالبه‌ی نظم است: جداکردن بی‌درنگ خوش‌آیندها از بدآیندها. مسئله این‌جا مسئله‌ی دسته‌بندی است. و این سرآغاز واقعی لطیفه‌ی منطقی من است. بخش‌های صحیح محتویات ظرف پس از تغییر شکل مورد بحث، کدام‌ها هستند.

محتویات ظرف را به مثابه یک مجموعه، یک مجموعه‌ی محض، در نظر بگیرید. روشن است که عناصر این مجموعه، عناصر محتویات ظرف، آشکارا سیب‌ها، توت‌فرنگی‌ها، تیغ‌ها، لجن خشکیده، وزغ‌های مرده، و مانند آن هستند. مسئله‌ی نیست. اما بخش‌های ظرف کدام‌ها هستند؛ یا، اگر شما بخواهید، زیرمجموعه‌های مجموعه‌ای که محتویات ظرف را شامل می‌شود؟ در یک سو، برخی بخش‌ها را داریم که نام روشنی دارند. برای مثال آن بخشی از ظرف را در نظر بگیرید که از آن توت‌فرنگی‌هاست: این بخشی از ظرف است، همه‌ی توت‌فرنگی‌ها، این بخش روشنی است. شما می‌توانید بخشی از ظرف را نیز در نظر بگیرید که شامل وزغ‌های مرده است. آن بخش چندش‌آور ظرف ماست، با این حال بخشی از

ظرف است، بخشی که نام روشنی دارد. هم‌چنین می‌توانید بخش بزرگ‌تری داشته باشید، یک بخش عام‌تر، برای مثال همه‌ی میوه‌ها: توت‌فرنگی‌ها، گلابی‌ها و مانند آن‌ها. این نیز بخشی است که نام روشنی دارد. می‌توانیم بگوییم که آن بخش، با محمول روشنی در زبان مرتبط است: یک بخش حملی است. اما در دیگر سو، چندینگی‌های بسیار نامتجانسی داریم. درباره‌ی بخشی مرکب از دو سیب، سه تیغ، یک وزغ مرده، یک توت‌فرنگی و هفت تکه لجن خشکیده، چه می‌توان گفت؟ بی‌شک آن [نیز] بخشی از محتویات ظرف است. اما بی‌شک بخشی بدون نام، بدون نامی روشن. می‌توانیم فهرستی از عناصر چنین بخشی، از عناصر چنین زیرمجموعه‌ای را داشته باشیم، می‌توانیم بگوییم چیزی چنین، چیزی چنان، و ... اما نمی‌توانیم یک نام ترکیبی داشته باشیم؛ فقط فهرستی برای برشمردن و نه یک نام ترکیبی و صریح. در کل، قانون - این‌جا می‌توانیم از قانون یاد کنیم - همانا تجویزِ نظمِ منطقی برای چنین وضعیتی است، آن‌گاه که چنین ظرفی را پیش روی خود داریم. قانون همانا تصمیمی است برای پذیرش بخش‌هایی از ظرفِ حیاتِ جمعی به‌عنوان تنها چیزهای به‌واقع موجود. بالطبع ساده‌ترین تصمیم، پذیرش آن بخش‌هایی است که نام روشنی دارند: توت‌فرنگی‌ها، گلابی‌ها، میوه، تیغ‌ها، لجن‌ها؛ و طرد بخش‌هایی که اصلاً نام ندارند: مخلوطِ میوه‌ها، تیغ‌ها و وزغ‌های مرده. پس قانون نه‌تنها همواره از امور مجاز و ممنوع سخن می‌گوید، بلکه در واقع از آن‌چه تحت نام روشن وجود دارد، از هنجار، و از آن‌چه نام‌ناپذیر است و از این‌رو به‌واقع وجود ندارد نیز سخن می‌گوید: بخش هنجارگریزِ تمامیت عملی. و این نکته‌ی بسیار مهمی است که دریابیم که قانون همواره تصمیمی درباره‌ی وجود [چیزها] است. و برای مثال، طغیان‌ها در پاریس و نظایر آن، یک مسئله‌ی وجودی هستند، و نه واقعاً مسئله‌ی ممنوعیت و ممانعت و مانند آن.

مسئله این است که بخش قاطعی از تمامیتِ جمعی به‌دقت در تصور قانونی از آن، وجود ندارد. مسئله‌ی قانون سرانجام نه‌تنها یک مسئله‌ی حقوقی و کلاسیک، بل مسئله‌ای هستی‌شناسانه است: مسئله‌ای در باب وجود است. و اگر به زبان فوکو سخن بگوییم، در نهایت مسئله‌ی نسبت زبان با چیزها، و وجودشان است که از نسبت میان واژگان و چیزها ساخته می‌شود. بالاخره، در میدان قانون، تنها آن چیزی وجود دارد که تعریف روشنی دارد. مسئله اکنون در جانب میل است. زیرا بی‌شک می‌توانیم بگوییم که میل همواره میل به چیزی است که به‌این‌معنا وجود ندارد. میل جستجوی چیزی است که فراسوی سوپه‌ی هنجاری قانون است. ابژه‌ی واقعیِ میلِ حقیقی همواره چیزی نظیر سیب است که تیغ تیز هم هست. این ابژه‌ی واقعی یک میلِ حقیقی است؛ می‌توان گفت که میل حقیقی همواره میل به یک هیولاست. و چرا؟ زیرا میلُ تأییدِ تکینه‌گی محض، مابین و ماورایِ هنجارهاست.

مثال ریاضی بسیار روشنی از این نسبت میان میل و قانون، میان شکل‌های متفاوت وجود، وجود دارد، که به راستی جالب توجه است. نترسید، بسیار ساده است. فکر می‌کنم ریاضیات اغلب چیزی است که با وحشت گره می‌خورد. و من همواره از یک فهم وحشت‌زدوده از ریاضیات سخن گفته‌ام ... فرض کنید که ما در نظریه‌ی مجموعه‌ها هستیم - نظریه‌ی چندینگی (یا کثرت) محض را داریم - و فرض کنید که یک مجموعه را بررسی می‌کنیم، مهم نیست چه مجموعه‌ای؛ چندینگی‌ای مطلقاً معمولی. نکته جالب توجه این است که با برخی وسایل فنی می‌توانیم ایده‌ی یک زیرمجموعه از این مجموعه را صورت‌بندی کنیم که نام روشنی دارد. پس مسئله‌ی نسبت میان وجود و نام روشن، صورت‌بندی ممکن در میدان نظریه‌ی ریاضیاتی مجموعه‌ها دارد. دقیقاً، داشتن یک نام روشن، تعریف‌شدن توسط یک دستور روشن است. این ابداع بزرگ‌ترین منطق‌دان قرن اخیر، کورت گودل، بود. او این نوع زیرمجموعه را یک زیرمجموعه‌ی برساختنی نامید؛ یک زیرمجموعه‌ی برساختنی از یک مجموعه، مجموعه‌ای است که تعریف روشن و خالصی دارد. و در کل، مجموعه‌ی برساختنی را مجموعه‌ای می‌نامیم که زیرمجموعه‌ای برساختنی از مجموعه‌ی دیگری است.

پس، این‌جا امکان چیزی را داریم که من یک قانون بزرگ می‌نامم. قانون بزرگ چیست؟ یک قانون بزرگ قانون قانون‌هاست: قانون آن‌چه به‌راستی امکان یک قانون است. و ما یک نوع مثال ریاضی از این نوع قانون داریم، که فقط قانون چیزها یا موضوع‌ها نیست، بل قانونی برای قانون‌هاست. قانون بزرگ شکل یک اصل محوری (یا موضوعه) را به‌خود می‌گیرد، که نام آن، اصل برساختن است و بسیار هم ساده است. این اصل محوری این است: همه‌ی مجموعه‌ها برساختنی‌اند. شما می‌دانید که این تصمیمی درباره‌ی وجود است: شما تصمیم می‌گیرید که فقط مجموعه‌هایی که برساختنی هستند وجود داشته باشند، و شما یک تصمیم ساده درباره‌ی وجود دارید که یک دستور ساده است. همه‌ی مجموعه‌ها برساختنی‌اند، این قانون قانون‌هاست. و این به‌واقع یک امکان است. شما می‌توانید تصمیم بگیرید که همه‌ی مجموعه‌ها برساختنی باشند. چرا؟ به این دلیل که تمام دستورهای ریاضی که می‌توانند در نظریه‌ی عام مجموعه‌ها اثبات شوند، می‌توانند در میدان مجموعه‌های برساختنی نیز اثبات شوند. پس هر آن‌چه به‌طور کلی درباره‌ی مجموعه‌ها صدق می‌کند در واقع فقط در مورد مجموعه‌های برساختنی صادق است. پس می‌توانیم - و این درباره‌ی مسئله‌ی عام قانون جالب است - تصمیم بگیریم که همه‌ی مجموعه‌ها برساختنی باشند، یا اگر شما بخواهید تصمیم می‌گیریم که هر چندینگی یا کثرتی تحت قانون باشد، و چیزی را هم از دست نمی‌دهیم؛ هر آن‌چه به‌طور کلی صادق است در قید مجموعه‌های برساختنی صادق است. اگر چیزی از دست نمی‌دهیم، اگر میدان حقیقت تحت سلطه‌ی اصل محوری

برساختنی است، پس می‌توانیم بگوییم: قانون تحدید زیستن و اندیشیدن نیست؛ تحت سلطه‌ی قانون، آزادی زیستن و اندیشیدن [برای همه] یکی است. و الگوی ریاضی آن این است که ما، آنگاه که تایید می‌کنیم همه‌ی مجموعه‌ها برساختنی باشند، هیچ چیز را از دست نمی‌دهیم، یعنی همه‌ی بخش‌های مجموعه‌ها برساختنی هستند، یعنی در نهایت همه‌ی بخش‌ها تعریف روشن و خالصی دارند. و همان‌طور که یک طبقه‌بندی عام از بخش‌ها را داریم، یک طبقه‌بندی قاعده‌مند از بخش‌ها، طبقه‌بندی جامعه را هم داریم - بدون ازدست‌دادن حقیقتی.

در این نقطه واقعیت بسیار جالبی وجود دارد، یک واقعیت محض. به‌طور عملی، هیچ ریاضی‌دانی به اصل موضوعه‌ی برساختن راضی نمی‌شود. این یک نظم زیباست، در واقع، یک جهان زیبا: همه‌چیز برساختنی است. اما این نظم زیبا میل ریاضی‌دان را بر نمی‌انگیزد - هر قدر هم که محافظه‌کار باشد. چرا؟ زیرا میل ریاضی‌دان باید از نظم خالص نام‌دهی و برسازندگی فراتر رود. میل ریاضی‌دان نیز میل به هیولای ریاضی است. آنها قانون می‌خواهند - بدون قوانین پرداختن به ریاضیات دشوار است - آنها قانون می‌خواهند اما میل به یافتن نوعی هیولای جدید ریاضی، فرای این قانون است.

و در این نقطه، ریاضیات مدرن و الاهیات کلاسیک یک چیز را می‌گویند. شاید متن مشهور پل قدیس در باب هفتم نامه به رومیان را بشناسید - آنجا همبستگی (تضایف) مستقیم قانون و میل تحت نام گناه وجود دارد. گناه نام همبستگی میان قانون و میل است. متن را نقل می‌کنم: «گناه را جز به شریعت [قانون] ندانستیم. زیرا که [میل و] شهوت را نمی‌دانستیم اگر شریعت نمی‌گفت که [میل و] طمع مورز». گناه آن بُعدی از میل است که ابژه‌اش را فرای تجویز قانون و پس از تجویز قانون می‌یابد. یعنی، عاقبت یافتن ابژه‌ای که بدون نام است.

مثال ریاضی بسیار حیرت‌انگیز است. پس از گودل، تعریف مجموعه‌های برساختنی، و ردّ اصل موضوعه‌ی برساختن توسط اکثر ریاضی‌دانان، پرسش مرتبط با میل ریاضی‌دان چنین می‌شود: چگونه می‌توانم یک مجموعه‌ی نابرساختنی (ساخت‌گریز) را بیابم؟ و معضلی را می‌بینید که به پیامد سیاسی بزرگی تعلق دارد. معضل یادشده چنین است: چگونه می‌توانیم ابژه‌ای ریاضی، بدون توصیف خالص از آن، بدون نام، بدون جایی در طبقه‌بندی‌ها، بیابیم؟ چگونه می‌توان ابژه‌ای را یافت که مشخصه‌ی آن نام‌نداشتن، برساختنی نبودن، و مانند آن باشد؟ و راه‌حل پیچیده و ظریف را پل کوهن در دهه‌ی ۱۹۶۰ یافت. او راه‌حلی را برای نامیدن، برای شناساندن مجموعه‌ای یافت که برساختنی نیست، بی‌نام است، و جایی در طبقه‌بندی عظیم محمول‌ها ندارد، مجموعه‌ای که فاقد محمول صریح است. این پیروزی بزرگ

میل در برابر قانون، در میدان خودِ قانون، میدان ریاضیات بود. و همانند بسیاری از چیزها، و بسیاری از پیروزی‌های این‌گونه، این پیروزی نیز در دهه‌ی ۱۹۶۰ اتفاق افتاد. و پل کوهن به مجموعه‌های نابر ساختنی نام بسیار زیبایی می‌دهد: مجموعه‌های نوعی (generic sets). و ابداع مجموعه‌های ژنریک چیزی در شمار کنش‌های انقلابی دهه‌ی ۱۹۶۰ است.

می‌دانید که مارکس بشریت را در جنبش‌رهای حقیقی‌اش «بشریت نوعی» می‌نامید؛ و «پرولتاریا»، نام «پرولتاریا»، نام امکان‌پذیری بشریت نوعی در یک شکل ایجابی است. در اندیشه‌ی مارکس، «نوعی» صیورت کلیت بشریت را نام می‌دهد، و نقش تاریخی پرولتاریا آزادکردن شکل نوعی آدمی است. پس در اندیشه‌ی مارکس حقیقت سیاسی در جانب عام‌بودگی است و نه در جانب خاص‌بودگی. مسئله‌ی این حقیقت میل، ابداع و خلاقیت است و نه قانون، ضرورت و حفاظت. پس، کوهن - همانند مارکس - به ما می‌گوید که عام‌بودگی محض چندینگی، عام‌بودگی محض مجموعه‌ها، نه در جانب تعریف صحیح، توصیف خالص، بلکه در جانب نابر ساختنی بودن است. حقیقت مجموعه‌ها نوعی است.

حال باید درباره‌ی پیامدهای سیاسی این امور بگوییم. میدان سیاست همواره، در برخی مواقع انضمامی، میدان دیالکتیکی قانون و برساختنی بودن در یک سو، و میل و نوعی بودن در دیگر سوست. اما این یک شقاق سیاسی نیست. میدان، میدانی است که در آن، قانون و برساختنی بودن، میل و نوعی بودن، را می‌یابیم. اما هرگز این‌طور نیست که مردمی باشند طرفدار میل ایستاده در برابر مردمی طرفدار قانون. پیکار سیاسی مستقیماً پیکار میان نوعی بودن و برساختنی بودن نیست. این یک دید صرفاً صوری است. در واقع ترکیب‌های پیچیده‌ای را میان قانون، نظم، میل، نوعی بودن، و برساختنی بودن داریم. برای مثال، فاشیسم به‌هیچ‌رو در جانب قانون محض نیست. فاشیسم همان‌طور که اسلاوی ژیتک گفت، در جانب معناست: معنابخشیدن به موقعیت، دسته‌بندی کردن موقعیت. اما فاشیسم، همان‌طور که مطالعات تجربی به ما می‌گویند، در واقع تخریب کامل قانون است به سود تصویری خاص از میل، که هرگز میلی به امر نوعی نیست، بل برعکس میلی به یک ابژه‌ی کاملاً خاص است. این ابژه که ملّی، نژادی و مانند آن است، نه برساختنی است نه نوعی. فقط نفی ابژه‌های دیگر است، تخریب ابژه‌های دیگر. پس سرانجام در فاشیسم - و این یک ترکیب خاص است - میلی اسطوره‌ای به یک ابژه وجود دارد که گوهر آن همانا مرگ است. و واقعیت فاشیسم چیزی نظیر یک قانون مرگ است، که نتیجه‌ی یک ترکیب خاص از نوعی بودن و برساختنی بودن است. به‌طور قابل توجهی، در تصور کلاسیک، نگرش انقلابی هرگز در جانب میل محض نیست، زیرا مفاد میل انقلابی تحقق بشریت نوعی است که در واقع هدف آن رابطه‌ی جداسرانه میان میل و قانون است. پس می‌توانیم بگوییم که این نوع نگرش، قانونی از خود زندگی است.

پس تضاد کلاسیک میان فاشیسم و تصور انقلابی کلاسیک، به ما دو ترکیب را پیشنهاد می‌کند، دو ترکیب متفاوت میان نوعی بودن و برساختنی بودن، قانون مرگ در یک سو، و قانون زندگی در دیگر سو.

آنچه امروزه داریم در واقع دو پارادایم بزرگ از رابطه‌ی دیالکتیکی میان قانون و میل است؛ توصیفی از موقعیت‌مان. پارادایم نخست ایده‌ی وحدت قانون و میل است به واسطه‌ی تقلید دقیقی از مشروعیت یا قانونی بودن چنین میلی، به واسطه‌ی تعیین حدود میل صحیح. در واقع، این اصل محوری برساختنی بودن است. و ما امروز، تحت اصل محوری برساختنی بودن به سر می‌بریم: شما امیال موجود را با دادن نام‌هایی خالص به امیال بهنجار، محدود می‌کنید. امیال بهنجار به‌راستی که خیلی خوب‌اند. و تصور واپس‌گرای امروز تصور واپس‌گرا از خود میل است، و نه تضاد محض، تضاد خردکننده‌ی میل و قانون. مفهوم کلیدی، قانون در برابر میل نیست. برعکس، مفهوم کلیدی، دیکتاتوری امیال بهنجار است - با تصویری وسیع از امر بهنجار، اما نه آن‌چنان که گاه تصور می‌کنیم. می‌توانید فرض کنید که برای مثال، دموکراسی پارلمانی، میل بهنجار همه‌ی مردم است، همه‌ی مردم جهان: یعنی، به بیان دقیق، تصویری برساختنی از میل سیاسی: این‌جا تنها یک سیمای سیاست به‌مثابه یک زیرمجموعه‌ی برساختنی از تمام امکان‌های سیاسی، پذیرفته می‌شود. و برای مثال می‌توان جنگ وحشتناکی را به‌منظور تحمیل این شکل از دولت به همه نیز به‌راه انداخت. در واقع موضوع اصلاً قانون نیست. زیرا شما یک بی‌نظمی بزرگ را شاهدید. موضوع در عراق، نظم و قانون نیست، مسئله خون و بی‌نظمی تام است. اما این یک انتخاب برساختنی است، یک انتخاب برساختنی. زیرا به‌زور، برساختنی یک نام سیاسی کاملاً خاص را بر همه‌جا تحمیل می‌کنیم.

این موضع نخست بود. موضع دوم ایده‌ی میل به‌مثابه جستجوی فرای قانون، برای چیزی غیرقانونی اما نوعی است. ایده این است که عام‌بودگی سیاسی همواره فراشد یک تصور تازه، یک ترکیب تازه، از واقعیت اجتماعی است - تغییر ظرف میوه، تغییر کامل ظرف. پس ترکیب تازه‌ای داریم، و ترکیب تازه به‌راستی هدف تغییر سیاسی است: سیاه با سفید، مذکر و مؤنث، ملیت‌های متفاوت، غنی و فقیر، و مانند آن: هر آنچه که می‌تواند از نام‌های خالص و جدایی‌ها فراتر رود. این یک فراشد مبارزه است که چیزی نوعی را می‌آفریند. پس تصور دوم این است که فراشد سیاسی همواره ابداع محلی چیزی است که نوعی است. سرانجام همانند کوهن: یافتن یا آفریدن بخشی از تمامیت زندگی که نوعی است.

در این مورد، چیزی نظیر یک دیکتاتوری وجود دارد که همان چیزی است که روسو استبداد اختیار [فردی] (despotism of liberty) می‌نامید، اما این روزها بیش‌تر استبداد یکسانی (despotism of

(equality [امیال] است؛ یعنی علیه ایده‌ی امیال بهنجار، ایده‌ی میل مبارزی که همواره آن‌چه را که بدون نام است به‌عنوان امری برخوردار از وجود تأیید می‌کند. زیرا آن، بخش مشترک، بخش نوعی وجود تاریخی ماست. تأیید وجود آن‌چه بدون نام است هم‌چون بخش نوعی وجود تاریخی ما: این چه‌بسا تصور انقلابی امروز ما باشد، با این امکان که این نوع از دگرریختی یک دگرریختی محلی خواهد بود، و نه همواره یک دگرریختی عام یا فراگیر. و می‌توانید ببینید که هرگز میلی علیه قانون نیست. فرمول این است: خواست نوعی علیه امیال بهنجار. و من کاملاً با اسلاوی ژیشک موافقم که امروز صبح گفت که مسئله‌ی *volonté generale* [خواست عام] مسئله‌ی مرکزی سیاست امروز است. من فقط یک تغییر نام، یک تغییر در صفت را پیشنهاد می‌کنم: نه خواست عام، بل خواست نوعی، علیه امیال بهنجار.

چه‌بسا پارادایم سومی که کاملاً شکل داده نمی‌شود، پارادایمی باشد که بخش برساختنی خواست نوعی را می‌یابد. زیرا می‌دانیم که تضاد محض خواست نوعی با میل بهنجار، یک ایده است. ایده‌ای بسیار نیرومند، اما در فراشد واقعی بسیار دشوار. برای داشتن یک فراشد واقعی از خواست نوعی علیه امیال بهنجار، ناگزیر باید بخش برساختنی خواست نوعی امروز را بیابیم. زیرا نمی‌توانیم بخش نوعی را بدون خلوص کامل آن‌چه که بخش برساختنی است بیابیم. تضایفی میان تعریف امروزی‌مان از آن‌چه برساختنی است و امکان خلق خواست نوعی وجود دارد.

پس نتیجه‌گیری من یک نتیجه‌گیری کاملاً سیاسی نخواهد بود. اما هم‌چون همیشه که به دنبال امکان، امکان سیاسی، هستیم نتیجه‌گیری‌ام یک نتیجه‌گیری شاعرانه خواهد بود، همراه با شاعر بزرگ امریکایی والاس استیونس. سایمون کریچلی اخیراً کتاب زیبایی درباره‌ی والاس استیونس نوشته با عنوان **چیزها صرفاً هستند**. چیزها صرفاً هستند، یک تأیید نوعاً شاعرانه است، چیزها فقط هستند، و یک تأیید نوعاً غیرسیاسی. زیرا در قلمرو سیاسی چنین نیست که چیزها «صرفاً هستند» - به‌طور کلی چیزها نا- هستند. در شعری از والاس استیونس می‌توانیم این جمله را بیابیم: «باور نهایی باید در یک رویا باشد». و در واقع فکر می‌کنم دشوارترین معضل امروز، معضل رویای جدید است. مهم‌ترین معضل سیاسی معضل رویای جدید است. باید میان رویا و ایدئولوژی تمایز بگذاریم. زیرا به بیان کلی، ایدئولوژی چیزی است که با علم، یا با حقیقت، یا با امر واقعی، واقعیت، جفت نمی‌شود. اما همان‌طور که از لکان و از قبل می‌دانیم، خود حقیقت در یک ساختار رویا وجود دارد. فراشد حقیقت فراشد رویای جدید است. پس رویای بزرگ جدید امکانی است برای یافتن یک باور نهایی، باور سیاسی.

و در واقع، وقتی که جهان گیج و کُند و راکد است، چنان که امروز هست، ناگزیر باید باور نهایی‌مان را با یک رویای باشکوه تقویت کنیم. مسئله‌ی جوانان شهرها، در پاریس و [جاهای دیگر]، فقدان رویا بود. این هرگز معضلی اجتماعی نیست، بلکه فقدان رویای بزرگ برای داشتن باور واقعی است. پس ایمان نهایی به حقایق نوعی، امکان نهایی به‌منظور تقابل خواست نوعی با امیال بهنجار، این نوع از امکان و ایمان نهایی به این نوع از امکان، به حقایق نوعی، باید رویای جدید ما باشد. و چه‌بسا سختی کار این باشد که باید رویای بزرگی را بدون نام خاص بیابیم. این اعتقاد من است، من نمی‌توانم این نکته را به‌دقت اثبات کنم. مسئله‌ی رهبری و مانند آن: چه‌بسا مجبور شویم رویایی را بیابیم که رویای بزرگ این لحظه نیست، لحظه‌ی تاریخی توده‌ها ذیل یک نام خاص، و امکان برخورد با طبقه‌ها ذیل نام خاص. و این امکان، نه نام خاص که خود رویاست، اما در قرن گذشته همه‌ی گرایش‌های رویاگونه‌ی بزرگ در میدان سیاست با نام‌های خاص همراه بوده‌اند. فکر می‌کنم امروز مسئله سرزنش کردن رویا نیست - زیرا بدون رویای بزرگ ایمان نهایی و سیاست بزرگ نخواهیم داشت - بل چه‌بسا داشتن رویایی بدون نام‌های خاص باشد. پس گرایش دیگری، میان توده‌ها، طبقه‌ها، احزاب و نظایر آن را خواهیم داشت. پس ترکیب دیگری از میدان سیاست را خواهیم داشت: زیرا یک رویای بزرگ همواره چیزی نظیر نام یک ترکیب تازه، از میدان سیاست است. و رویای بزرگ کمونیسم، سرانجام، رویای بزرگی که از میان تضاد طبقاتی توده‌ها به نام‌های خاص می‌رسد، یک ترکیب است، یک ترکیب فضایی میدان سیاست، ترکیب انقلابی کلاسیک میدان سیاست است. و ما نیز باید یک رویای تازه بیابیم، ایمان نهایی‌مان را به امکان محلی یافتن چیزی نوعی بیابیم.

والاس استیونس در همان شعر، هم‌چنین می‌نویسد، درباره‌ی رویا سخن می‌گوید، درباره‌ی باور نهایی که یک رویاست: «ممکن است، ممکن، ممکن، باید ممکن باشد». این معضل امروز ماست. باید ممکن باشد. چه‌بسا مسئله‌ی شکل تازه‌ای از شجاعت مطرح باشد. ما ناگزیریم که امکان واقعی رویای‌مان را بیافرینیم. خلق امکان واقعی رویای‌مان که یک رویای نوعی در یک شکل جدید است، جای‌گیری جدید چه‌بسا مسئله‌ی یک شجاعت سیاسی جدید است. مسئله‌ی یافتن رویا مسئله‌ی عدالت و امید، و سرانجام مسئله‌ی بازنمایی [آنها] است. اما مسئله‌ی امکان رویا مسئله‌ی شجاعت است. و شجاعت نام چیزی است که نه به قانون و نه به میل فروکاستنی نیست. شجاعت نام سوژه‌بودنی است که به دیالکتیک قانون و میل، در شکل خاص‌اش، تقلیل‌پذیر نیست. و جای دقیق کنش سیاسی امروز - نه نظریه‌ی سیاسی، نه فهم سیاسی، یا بازنمایی سیاسی، بل کنش سیاسی به این معنا - دقیقاً همان چیزی است که به قانون و میل قابل تقلیل نیست، بل جایی محلی را برای چیزی نوعی، برای چیزی نظیر خواست ژنریک نوعی

می‌کند. و درباره‌ی این‌جا، باید همانند استیونس بگوییم: ممکن است، ممکن، ممکن، باید ممکن باشد. ما امید داریم، باید امید داشته باشیم که یافتنِ امکانِ رویای جدیدمان، رؤیای جدیدمان، باید ممکن باشد.

منبع:

### “POLITICS: A NON-EXPRESSIVE DIALECTICS”

سخنرانی آلن بدیو در *Birkbeck Institute for the Humanities* لندن، ۲۶ نوامبر ۲۰۰۵، (پیاده‌شده توسط Robin Mackay).